

یا مُجیب

پگاه احمدی

زیرا من بلند گریه می کردم
و چانه ام از سنگ و باد، پر شده بود

زیرا من

از کناره‌ی سینی‌ها می ریزم اگر دروغ بگویم
من - سرالمستتر - با زن‌های همسایه گفته‌ام
یکی از ما هزار تن - زیباتر است

یکی از ما،

فاحش‌ترین دروغ درختان سردسیر، در برج ابتر است
زیرا من اگر نگویم می ترکم مثل النگوهای تنگ،
بریده می شوم از خلق

زیرا من باید کنار چاقوها برنج بکارم

پس ما زن‌های همسایه، زیر چادرمان تاریخ می زدیم
زیرا یکی از ما هزار تن، درها را با درد و جفر، بغل کرده بود
زیرا من بر پله‌های شکسته‌ی "سید موسی موسوی"
- دغانویس قلعه حسن خان -

نشسته بودم و فکر می کردم هنوز امیدی هست...

پس با زانوهایم سینه زدم و با صورتم نشستم زیر آب
های چهل تاس!

زیرا من باید از "پیشدادیان" تا کنار سینی نعنا درنگ می کردم
زیرا که آفتاب می تابید

و یکی از ما هزار تن، زیباترین زن همسایه بود
حالا نزدیک است

دایره‌های سرگیجه را دور سرم می پیچم با نور سرد مایل به آبی کمرنگ
زیرا من باید لای خیزران نفس بکشم

پس می رویم از نی در گردنم

زیرا مثل خاک منقلم مثل خاک منقلم مثل خاک

زیرا فکر می کنم که اجابت شدم

و چیزی حک شد برای همیشه بر "شرف شمس".

زانوهایم را در ماه کامل بغل کنم
همه چیز از حالا نزدیک است
و "شمس و طغری" هم،

زیرا من از کناره‌ی سینی‌ها می ریزم اگر دروغ بگویم
زیرا من

مثلث ام را در خون، پرت کرده‌ام

دریا از ایوانم تا زیتون می آید

زیرا حالا، همه چیز از حالا نزدیک است
و من

که تمام سلسله‌ام تاریک شد،

تاریخ ام!

با موهایم مشک‌ی، زیر

خاکم مشک‌ی، زیر

ایوانم، مشک‌ی

با طلسم و جدول سنجاق‌های لایقراء!

زیرا او

الواسع، المهیمن، المحصى، البصیر وُسمیع است!

زیرا من او را در دایره‌های شکسته‌ام تکان تکان دادم!

زیرا کتاب "خافیه" یعنی رساله‌ای در باب علم جفر!

پس ما زن‌های همسایه،

با سینی‌هایمان بر ایوان و سینه‌هایمان لای کبوتران،

به هم نگاه نکردیم